

خبرها

پنجمین جشنواره صنعت چاپ ایران برگزار می شود

مهر؛ پنجمین جشنواره صنعت چاپ ایران روز یازدهم شهریورماه سال جاری همزمان با روز ملی صنعت چاپ در تهران و استان‌های کشور برگزار می‌شود. هدف از برگزاری این جشنواره افزایش توانمندی‌ها و اعتلا بخشیدن به کیفیت تولیدات چاپی، ایجاد زمینه‌های مناسب برای شکوفایی استعدادها، توجه به نوسازی و تجهیزات ماشین‌آلات، توسعه اطلاعات و دانش فنی و گسترش صادرات عنوان شده‌است.
بنابراین گزارش، بخش مسابقه، برایی نمایشگاه آثار چاپی با موضوع پیامبر اعظم(ص) و برگزاری سمینار از جمله برنامه‌هایی است که در پنجمین دوره جشنواره صنعت چاپ ایران به اجرا درخواهد آمد. از کلیشه علاقه‌مندان و صاحب‌نظران در حوزه صنعت چاپ دعوت شده تا به منظور برپایی روز ملی صنعت چاپ در سال جاری طرح‌ها، ایده‌ها و برنامه‌های پیشنهادی خود را تا تاریخ ۸۵/۲/۳۰ به دبیرخانه جشنواره و روز ملی صنعت چاپ مستقر در دفتر امور چاپ و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی واقع در تهران میدان بهارستان، خیابان کمال‌الدین، ساختمان مرکزی، طبقه اول ارسال کنند.

پیام صدر به مناسبت روز دندانپزشکی

شرق : دکتر سیدشهاب‌الدین صدر رئیس سازمان نظام پزشکی کشور با ارسال پیامی روز دندانپزشکی را به جامعه دندانپزشکان تبریک گفت.
در این پیام آمده است: «حفظ و ارتقای سلامت که حق و نیاز اساسی هم‌نوعان به‌شمار می‌رود، ثمره دانش، مهارت و تجربه تمامی گروه‌های جامعه پزشکی است. در این میان سلامت دهان و دندان از اهمیت بسیار برخوردار است که در آموزه‌های اسلامی نیز متجلی گردیده و به ویژه با توجه به شیوع و هزینه‌های فراوان بیماری‌های دهان و دندان، دندانپزشکان نقش بسیار مهمی در حفظ سلامت هم‌نوعان و ردودن درد از سیمای دردمندان و ایجاد جامعه‌ای سالم، شاداب، مولد و باطراوت بر عهده دارند. در همین راستا جامعه دندانپزشکی ایران اسلامی با حضور حدود نوزده هزار نفر از سرمایه‌های علمی در کنار سایر اعضای خانواده پزشکی کارنامه‌ای درخشان و پرافتخار از خدمت در جهت تأمین سلامت هم‌میهنان بر جای گذارده است. مطابق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تأمین سلامت برای تمام هم‌میهنان وظیفه‌ی مهم‌ترین است، لکن به‌رغم شایستگی‌های بی‌شمار جامعه پزشکی از جمله دانش‌آموختگان و دانش‌پژوهان عرصه دندانپزشکی که در سخت‌ترین شرایط یاریگر دولت در انجام این رسالت خطیر بوده و هستند، متأسفانه نظام سلامت ملی به واسطه کاستی‌های بسیار در قوانین، ضوابط و ساختار، مداخلات غیرمنطقی دستگاه‌های اجرایی، بی‌توجهی سیاست‌گزاران به دیدگاه‌های کارشناسی و خواسته‌های منطقی جامعه پزشکی، در وضعیت نامطلوبی قرار گرفته که موجب نارضایتی مردم و جامعه پزشکی گردیده و مسیر شکوفایی استعدادها و بهره‌برداری مطلوب از توانمندی گروه‌های مختلف پزشکی در جهت خدمت به هم‌میهنان با موانع و مشکلات مشابه، دشوار و ناهموار گردیده است.
سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران تغییر بنیادین در نگرش دولت نسبت به سلامت، سرمایه‌گذاری مادی و معنوی متناصب و کافی در این عرصه و توجه به دیدگاه‌های کارشناسی، انتظارات منطقی و حقوق بدیهی جامعه پزشکی را ضرورتی انکارناپذیری می‌داند و در راستای اراده و برنامه خویش برای پیگیری اصلاحات بنیادین در نظام سلامت، به پشتوانه سرمایه عظیم مشارکت و انسجام جامعه فرهیخته پزشکی و در چارچوب اختیارات و ظرفیت‌های قانون جدید، با قدرت و قاطعیت دیدگاه‌های جامعه پزشکی از جمله دندانپزشکان فرهیخته کشور را پیگیری می‌نماید و در این راستا تمامی دندانپزشکان به ویژه منتخبان هیات‌های مدیره نظام پزشکی شهرستان‌ها و نیز انجمن‌ها و محافل علمی و صنفی دندانپزشکی را به مشارکت هر چه بیشتر در سیاست‌گذاری و اداره سازمان نظام پزشکی فرامی‌خواند و در پی همگرایی، هم‌صدایی و انسجام تمام اعضای جامعه پزشکی، توسعه پزشکی ایران اسلامی را به انتظار می‌نشیند. این جانب ضمن تحلیلی از جایگاه والا و خدمات ارزشمند دندانپزشکان فرهیخته کشور، روز دندانپزشکی را به تمامی دندانپزشکان پر تلاش ایران اسلامی تبریک عرض نموده، برای ایشان موفقیت، سلامتی و شادکامی آرزو می‌نمایم.»



حزبی به اصفهان آمده بود و من برای دیدن خانواده و گذراندن مرخصی تابستان. طبق معمول دلقکی می‌کردیم و می‌خندیدیم و لیچار می‌گفتیم. ناگهان تعدادی کامیون پشت سرهم از دور پیدا شد. بلندگو داشتند و مرتب شعار می‌دادند و گروهی سپرپنجه و سرباز و روستایی سوار بر آنها می‌رقصیدند و فریاد می‌کشیدند: «زنده باد شاه!»، «مرده باد مصدق!»، «مرگ بر توده‌ای خائن!» چند تا از

پسران پولدارهای شهر، متسویان همسر اول شاهرخ، هم در میان رقصندگان کامیون‌ها بودند. بهتمان زده بود، هنوز سردرزمی آوردیم چه می‌گذرد. کامیون پشت کامیون می‌آمد، همان شعارها را پخش می‌کرد و انبوهی مردم به دنبال آنها می‌دویدند و ما مات و متحیر میخکوب ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم. ناگهان صدایی از میان جمعیت شاهرخ را خواند. روگرداندم، حسن آقا راننده کاشفی پدرزن شاهرخ بود که تصادفاً از آنجا می‌گذشت و چشمش به ما افتاده بود. دست شاهرخ را با عجله گرفت، او را به زور به کوچه مجاور کشاند و بدون آنکه حرفی بزند دوان‌دوان ما را به اتومبیل خود رساند. از صحنه که دور شدم رو به شاهرخ گفتم: «آقا، از جوتونن سیر شدیدی؟ اگر کسی میون جمعیت شما را می‌شناخت، تیکه بزرگ بدتون گوشتون بود» و افزود: «آقا مگه نمی‌دونید کودتا شده شاه برگشته!» وقتی به خانه کاشفی رسیدیم همه دلواپس شاهرخ بودند. هوا پس بود و او را بی‌معطلی فرستادند به تهران.

شاهرخ اندکی پس از وقایع ۲۸ مرداد به زندان افتاد و چهار سال در بند بود. این سال‌ها من در خارج بودم ولی از راه نامه‌های مادرش و برادر جوانم که مدتی با خانواده مسکوب می‌زیست از حال هم‌باجبر بودیم و گاه به وسیله آنها کتابی می‌خواست و از انگلیس برایش می‌فرستادم. وقتی در ۱۳۳۹ به ایران برگشتم شاهرخ آزاد نشده بود. در همان هفته‌های اول بازگشت نامه‌ای برام رسید که در دیدن آقای حسین علا وزیر دربار برم. حیرت‌زده رفتم. معلوم شد استاد انگلیسی راهنمای من در کیمبرج هم‌کلاسی علا بوده و با هم دوستی دیرین دارند و جناب روفسور بدون آنکه چیزی به من بگوید شرحی در مناقب من به علا نوشته: پرسید می‌خواهی چه کنی گفتمم قرار است به شرکت نفت بپرگرم، گفت نه دست نگه دار تا من با اعلیحضرت صحبت کنم، از وجود امثال شما باید بهتر استفاده شود! شب که شاهرخ به منزل ما آمد جریان را برایش تعریف کردم. سری تکان داد و پوزخندی زد. همین و بس. فردا سحرگاه به منزل ما آمد و بی‌درنگ گفت «من دیشب تا صبح ن خوابیده‌م و آمده‌ام تکلیفم را با تو معلوم کنم. تو اگر درباری هستی و می‌خواهی از اطرافیان اعلیحضرت مهابولنی شوی که خداحافظ مرا با تو دیگر کاری نیست. اگر می‌خواهی در جگره ما باشی سرت را بینداز زیر و برو شرکت نفت سر کارت.» و من سرم را انداختم زیر و رفتم سر کارم. و بار دیگر شاهرخ مسیر زندگی‌ام را تغییر داد. منظورم ذکر پایدردی شاهرخ در دوستی است که سر هر بزنگاه به داد من می‌رسید. شاهرخ چراغ راهنمای زندگی من بود.

شاهرخ پس از زندان با چند تن از دوستان اصفهانی شرکتی – شرکت «گونیا» تشکیل داده بودند. من عصرها از اداره به دفتر آنها می‌رفتم، گپ می‌زدیم و جای و قهوه می‌خوردیم. شرکت رونقی نداشت، کسب و کار کساد بود. دستگاه‌های دولتی پول آنها را نمی‌دادند، ندانم کاری شرکا هم مزید بر علت شده بود. با این‌حال یکی از پیمانکاران رقیب که آنها را موی دماغ خود می‌دید، شوخی جدی یکی از دو سرکش «گ» تابلو «گونیا» را تراشیده بود. مدتی گذشت، یک روز به شاهرخ که مدیرعامل شرکت بود گفتم چرا تابلو را درست نمی‌کنید این مایه آبروریزی است. با حاضرجویی همیشگی اش خونسرد گفتم: «چه

خاطرات حسن کامشاد از شاهرخ مسکوب

عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود

مانع دارد، شاید به این وسیله کمی مشتری پیدا کنیم و عدو شود سبب خیر. . .

مشتری پیدا نشد و دکان را تخته کردند.

شاهرخ سپس رفت در شرکت ریکالکو کار گرفت. این شرکت عمدتاً متعلق به مصطفی فاتح بود. یادم می‌آید من و شاهرخ و یکی دو نفر دیگر از دوستان اصفهانی که همه

فاتح را از پیش می‌شناختم صبح‌های جمعه به خانه او نزدیک میدان بهارستان می‌رفتیم. در کتابخانه درندشت او می‌نشستیم و تا ظهر از تاریخ و ادبیات و سیاست و کتاب و جز اینها حرف می‌زدیم و گاه موسیقی می‌شنیدیم. فاتح به اصطلاح امروزی‌ها مرد فرهیخته‌ای بود. اما صحبت سیاست روز و اوضاع مملکت که پیش می‌آمد چنان‌به محمدرضا شاه و اطرافایش می‌تاخت که ما جوانان توده‌ای انقلابی «سابق» لرزه بر انداممان می‌افتاد. اطلاعاتش درباره بزرگان حکومت و آنچه در پشت پرده می‌گذشت فوق‌العاده بود و چشم و گوش ما را حسایی باز کرد. بالاخره هم ماموران سازمان امنیت شاه به خانه‌اش ریختند و کتابخانه

کم‌نظیرش را با خود بردند و در این میان دست‌نوشته جلد دوم پنجاه سال نفت ایران نیز ناپدید شد. فاتح بقیه عرشش را در خارج به سر برد و در غربت مرد. شاهرخ هم دیری نپایید که از کارخانه‌داری و سر و کله زدن روزانه با کارگران و مشکلات آنها به تنگ آمد. شرکت ریکالکو را ترک کرد و به دعوت دوستی کارمند سازمان برنامه شد با این شرط که پیش‌ازظهرها با او کاری نداشته باشند. از آن پس صبح‌ها در اتاقش را از تو قفل می‌کرد. می‌خواند و می‌نوشت و گاه باخ می‌شنید. . .

شاهرخ پس از وقایع مجارستان و به‌ویژه افشاکری‌های خروشیچ در ۱۹۵۶ درباره جنایت‌های استالین به کل از حزب توده و فعالیت سیاسی برید و پس از انقلاب اسلامی ۲۵ سال در خارج، در پاریس، زیست، ۱۲ سال آخر را در پستوی یک دکان. تا چند سال پیش از درگذشتش صبح تا ظهر پشت پیشخوان این دکان می‌ایستاد و دکانداری می‌کرد و بعدازظهر و شامگاه به خانه و نوشتن می‌پرداخت و این به قول نویسنده‌ای ارجمند در محتوایی دیگر «ستمی بر ما و بر فرهنگ ما» بود. شش سال پیش در سفری به پاریس شبی در پستوی این دکان نشسته بودیم. شنگول و سرحال بودیم. این روزهایی بود که شاهرخ غرق خواندن مارسل پروست بود. دفترچه‌ای آورد و گفت می‌خواهم چیزی برایت بخوانم و شروع کرد و خواند و خواند تا

رسید به: و خواند:

«خیال می‌کرد زندگی بازی شیرینی است که فردایی ندارد، شقایق وحشی، بنفشه نوشکفته بود. از کجا می‌دانست که تنگداده‌های دولتی پول آنها را نمی‌دادند، ندانم کاری می‌نشیند؟. . . جان رنجور به سبکی دود می‌شود و ثقل خاک تنی را که ماوای زیبایی است فرو می‌کشد تا به زمین بدزد و غبارش را به باد بسپارد. . . پیش از آن پیروزی مرگ را دیده بودم، بر پیکر پدرم و برادرم ایستاده بود، دست درازش چون دشنه‌ای قلب ستاره را می‌شکافت و مادرم و

دوست داشت و گاه و بی‌گاه

برای خودش زمزمه می‌کرد. شاید او هم زیبایی را فسانه‌ای می‌دانست که عمری به کوتاهی رؤیا دارد و تا بیدار شوی رفته است. از ناپایداری این دم دلپذیر اما گریزان نیست که پریشان و از خود بی‌خود می‌شوم – آنگاه که بیماریی پال‌هایش را باز می‌کند و مانند کلاغی دزد بر نهال تن می‌نشیند؟. . . جان رنجور به سبکی دود می‌شود و ثقل خاک تنی را که ماوای زیبایی است فرو می‌کشد تا به زمین بدزد و غبارش را به باد بسپارد. . . پیش از آن پیروزی مرگ را دیده بودم، بر پیکر پدرم و برادرم ایستاده بود، دست درازش چون دشنه‌ای قلب ستاره را می‌شکافت و مادرم و

با حاضرجویی همیشگی اش خونسرد گفتم: «چه



ظلمت خاک سرنگون می‌شد. . . روزها همچنان که می‌گذرند فراموشی را در خود دارند و آن را مانند مهی، غباری خاکستری در ره‌جا می‌گذرانند. . . گاه رفتگان سال‌های مرده زنده‌تر از زندگان می‌نمایند و گاه آینده هنوز نیامده را هم اکنون می‌بینیم. و طاقت دیدن نداشته‌م. پر از شکوه و شکایت بودم. از خدا گله داشتم یا از عمر بی‌وفا نمی‌دانم. . . (این نوشته سال بعد با عنوان سفر در خواب منتشر شد. انتشارات خاوران، پاریس ۱۳۷۷)

در اینجا ایستاد. اشک از چشم‌هایش سرازیر بود، گفت دیگر نمی‌توانم بخوانم. حالا تو بخوان. خواندم و همسفر او در خواب شدم. کمی بعد من هم به حق‌قتل افتادم. اینها خاطرات نوجوانی ما در اصفهان بود و اشک هر دومان اشک شوق یادآوری روزهای شاد جوانی، روزهای سرنزدگی و سبکبالی.

در کتاب روزها در راه می‌نویسد:

«حسن شهنشه آمد و امروز صبح رفت. چند روزی با هم بودیم و به قول غزاله من عشق روزگار را کردم. . . چه تفاوتی میان روزهایی که با حسن در چهارباغ قدم می‌زدیم و این روزها که با هم در کنار «سن» راه می‌رفتم. تفاوت در مکان را نمی‌گویم؛ که پرسیدان ندارد. حتی تفاوت در زمان توجه مرا بر نمی‌انگیزد. آن سال فلان بود و این سال بهمان. آن وقت بیست‌ساله بودیم و حالا هفتاد. . . تفاوت

در حال نوسانی، کیفیت روح بود و نفر را می‌گویم در رابطه دوستانه – که البته زمان با سیری پنجاه ساله در تحول و دگرگونی آن دست داشته، بستر این تحول بوده و هرآزمون‌روزانه این رابطه را در تن خود پرورده و باز در تن به ثمر رسانده، مثل زنی که نقطه را در زهدان بگردد و بدنی بیابرد. ولی در اینجا توجه من به نقش زمان در ساختن و پرداختن این رابطه نیست بلکه در این است که پس از ساخت و پرداخت حالا این رابطه، این که هست چه کیفیتی دارد؟ دو جانی که در غفلت شاد جوانی به هم برخوردند و در بازار دراز و آشفته، سروپوشیده و نیمه‌تاریک که به زندگی ما بی‌شاهت نیست، همراه شدند حالا همدیگر را چه جور درمی‌یابند، در سکوت، در نگاه، شوخی‌ها یا تک‌مضارب‌های گاه و بی‌گاه برای وارونه جلوه دادن چیزی که هست و کاستن از شدت آن؟ آنگاه که بیماری هم وانمودند که نمی‌گویم، کم‌تلفظتی گویا با کنایه‌ای رفیقانه؟ دیروز که به حسن تلفن کردم گفتم باز هم که دور و بر ما می‌پلکی، گفت از بدشانسی یک عمر است که سرگردانیم. این رابطه چه سرشتی دارد؟ دوستی کلمه یا مفهوم گنگ، گسترده و مبهمی است که حال‌های نفسانی بسیاری را دربر می‌گیرد. این نه کافی است نه گویا. شاید اگر پروست بود می‌توانست بنویسد. این کار به او می‌برازد و بس.»

در یکی از سفرهایش به لندن در پارک با هم قدم می‌زدیم. شوخی جدی گفتم بدم نمی‌آید قبل از تو بهیمر و تو یکی از آن سوگندنامه‌های کدانی که در مرگ هوشنگ مافی و سهراب سپهری و امیر جهانپنگلو نوشتی برای من می‌گردد. آخرین دفترچه‌ای را که با اتفاق یافته‌م دو صفحه نوشته بیشتر نداشت، آن هم با دست لرزان.

شاهرخ عادت روزانه نویسی را از ایام جوانی داشت. هر جا می‌رفت همیشه دفترچه‌ای همراه داشت و در هر فرصت چند خطی قلم می‌زد. در سال‌های اخیر لرزش دست کار نوشتن را دشوار کرد. دفتر خاطرات را کنار گذاشت. سایر نوشته‌هایش را با کامپیوتر ماشین‌نویسی می‌کرد. آخرین دفترچه‌ای که در اتاقش یافته‌م دو صفحه نوشته بیشتر نداشت، آن هم با دست لرزان. صفحه اول مربوط به دارو و درمانش بود و سئوالاتی که ظاهرها می‌خواسته از دکترش بکند. و در صفحه دوم دفترچه فقط یک مصرع شعر درج شده بود، که شاید آخرین اثر خامه شاهرخ باشد، نوشته بود: عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود. شاهرخ روز سه‌شنبه ۲۳ فروردین ۱۳۸۴ ساعت ۳/۳۰ بامداد در بیمارستان کوشن پاریس درگذشت. پیکر او هفته بعد در بهشت زهرا در قطعه هنرمندان به خاک سپرده شد.

یادش پایدار و گرامی باد!

بی‌نوشته:

بخشی از این خاطرات در مجلس بزرگداشت شاهرخ مسکوب ایراد شد و در پاره‌ای از جراید انعکاس یافت.

انتظار با این فکرها گذشت و گاه و بی‌گاه چند فحش به‌خود چاشنی این ترس از بلای نیامده می‌شد. فحش به مرگ ابلهی که از ترس آینده، بی‌خبری، غافلگیری و ابهامی که در آن است، برای ناراحت کردن خودش عجله دارد. شاهرخ واقعاٌ خر غریبی است.

وقتی نخستین بار در ۱۹۹۶ معلوم شد «پلاکت»های خون شاهرخ زیاد است و احتمال سرطان می‌رود، احساس اولش برای غزاله دخترش بود و احساس دوم «نقشه‌های چندین ساله و دو سه کار ناتمام» از جمله ادای دین به مادرم، فردوسی و مرتضی». دو دین آخر را در واپسین سالیان عمر ادا کرد: ارمغان مور، دریافتش از شاهنامه (که پس از مرگش انتشار یافت) و کتاب مرتضی کیوان که در ۱۳۸۲ در تهران منتشر شد و دین اول، در قبال مادرش – «که می‌دانی او را بیش از دوست داشتن می‌پرس‌نستیم» – در دفترهای منتشرنشده روزانه نویسی‌هایش به نحو شایان ادا شده‌است. امیدوارم

روزی به چاپ برسد.

بیماری جدی شاهرخ از حدود هفت ماه پیش از مرگش شروع شد. کسالتش را تبیلی مغز استخوان (Mycloidisplasic) تشخیص دادند که ظاهرها بیماری نوظهوری است. چندی بعد ناچار هر هفته به بیمارستان می‌رفت و خون جدید به او تزریق می‌کردند. روزهای بلافاصله پس از تزریق معمولاً سرحال بود، روزهای آخر هفته قوایش تحلیل می‌رفت. دو ماه پیش از مرگ سلول‌های سرطانی در خون دیده شد. آخرین باری که برای تزریق خون به بیمارستان رفت چون تب شدید داشت بستری‌اش کردند. از قضا من تازه به تهران آمده بودم که

اطلاع دادند حالش بحرانی است. خود را به پاریس رساندم و چون نزدیکانش نمی‌خواستند وخامت حالش را دریابد تظاهر به این کردم که سفرم به تهران عقب افتاد و چند روزی در لندن بیکار بودم گفتم سری به شماها بزنم. گفت خوب کردی باهات خیلی کار دارم. دو سه روز اول که حالش بهتر بود بیشتر حرف‌هایش را زد، همه در مورد کارها و نوشته‌هایش: آنچه چاپ نشده و پراکنده برجای مانده، تحقیقات دینی‌اش، بقیه خاطراتش که در روزها در راه به چاپ نرسیده، نامه‌هایش، شعرهای ایام جوانی‌اش ووو که همه می‌رساند از وضع حال خود به خوبی آگاه است. نگران آخرین کتابش، با عنوان ارمغان خورشید که در تهران در دست چاپ بود و برای غلط‌گیری نهایی فرستاده شده بود و بیش از نیمی از آن را تصحیح نکرده بود از من خواست بقیه‌اش را بازخوانی و آماده چاپ کنم و به ناشر برسانم. «ارمغان مور، جستاری در شاهنامه، سال پیش توسط نشرنی در تهران انتشار یافت. (مقدار زیادی از یادداشت‌هایش در مورد شاهنامه بلا استفاده مانده است. گفت مجدداً شاهنامه بروخیم را در ایام جوانی و شاهنامه چاپ مسکو را در سال‌های بعدی مفصل حاشیه‌نویسی کرده‌است و سفارش کرد اولی را که نزد پسرش اردشیر در اصفهان است و دومی را که در اتاق کار خودش است و نیز یادداشت‌های وسیع و پراکنده‌اش را در طول سالیان درباره شاهنامه در مشورت با دو تن از دوستان دانشگاهی‌اش که نام‌برد در اختیار دانشگاه معتبری بگذارم. گفت مقایسه حاشیه‌نویسی‌های این دو متن دگرگونی دیدگاه و سیر تحول فکری او را طی سالیان درباره شاهنامه و فردوسی به دست می‌دهد و شاید

روزی کسی همت به این کار گمارد.

شاهرخ آدم بسیار شوخی بود، بیش از هرکس به‌خودش می‌خندید. در حاضرجویی کم‌نظیر بود. من و او عمری یکدیگر را دست انداختیم و به ریش هم خندیدیم. روز دومی که در بیمارستان به دیدنش رفتم دست چپش را که روز قبل سالم بود از بالا تا پایین پانسمان کرده بودند. گفتم این چیست؟ گفت دیشب می‌خواستند سرم‌ها را که مدتی است در دست راستم است به دست چپ وصل کنند، هر چند نتوانستند رگی پیدا کنند و دستم را به کل مرجوح کردند. گفتم– چرا به آنها نگفتی «من رگ ندارم!» لیخندی زد و گفت: «آخه، حسن، همه چیز را که نمی‌شود به همه‌کس گفت. . . هم خودت رالو می‌دهی هم دوستان را.»

شاهرخ در روزهای آخر کسی را نمی‌پذیرفت. خوش نداشت دوستانش در آن حالت او را ببینند. داریوش شایگان که در آن روزها در پاریس بود، می‌خواست به دیدارش بیاید. از شاهرخ پرسیدم رضایت داد. وقتی داریوش وارد اتاق شد چشم‌های او بسته بود. چشم‌هایش را نمی‌گشود و لیخندی زد. داریوش پیش رفت، دست او را دوستی گرفت، تعظیم کرد، دست او را بوسید و اشک در چشم، عقب عقب، حق‌قن‌کنان از اتاق بیرون رفت.

شاهرخ عادت روزانه نویسی را از ایام جوانی داشت. هر جا می‌رفت همیشه دفترچه‌ای همراه داشت و در هر فرصت چند خطی قلم می‌زد. در سال‌های اخیر لرزش دست کار نوشتن را دشوار کرد. دفتر خاطرات را کنار گذاشت. سایر نوشته‌هایش را با کامپیوتر ماشین‌نویسی می‌کرد. آخرین دفترچه‌ای که در اتاقش یافته‌م دو صفحه نوشته بیشتر نداشت، آن هم با دست لرزان. صفحه اول مربوط به دارو و درمانش بود و سئوالاتی که ظاهرها می‌خواسته از دکترش بکند. و در صفحه دوم دفترچه فقط یک مصرع شعر درج شده بود، که شاید آخرین اثر خامه شاهرخ باشد، نوشته بود: عشق داغی است که تا مرگ نیاید نرود.

شاهرخ روز سه‌شنبه ۲۳ فروردین ۱۳۸۴ ساعت ۳/۳۰ بامداد در بیمارستان کوشن پاریس درگذشت. پیکر او هفته بعد در بهشت زهرا در قطعه هنرمندان به خاک سپرده شد.

یادش پایدار و گرامی باد!

بی‌نوشته:

بخشی از این خاطرات در مجلس بزرگداشت شاهرخ مسکوب ایراد شد و در پاره‌ای از جراید انعکاس یافت.

دیگران

اهدای ۷۵۰ هزار دلار برای بازگشت افغان‌ها

شرق : سازمان کمک‌های بشردوستانه کمیسیون اروپا مبلغ ۷۵۰ هزار یورو برای برنامه بازگشت داوطلبانه پناهندگان افغان به ایران اهدا کرد.
کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد در ایران (UNHCR) با اعلام این موضوع گفت: کمک این سازمان جهت تمامی فعالیت‌های حمایتی تحت برنامه بازگشت داوطلبانه توسط کمیساریا و همکاری اداره اتباع مهاجرین خارجی وزارت کشور صرف می‌شود. این کمک برای کمیساریا ضروری است و این مبلغ پناهندگان را قادر می‌سازد در حین بازگشت دارایی‌های بیشتری با خود ببرند.
دارایی‌هایی که به ادغام مجدد آنها در کشورشان کمک خواهد کرد.
کمیساریا با غرب‌الگری پزشکی هنگام تکمیل پروسه بازگشت پناهندگان افغان از سلامت آنها اطمینان حاصل می‌کند.
از آوریل ۲۰۰۲ یعنی از زمان امضای اولین قرارداد سه‌جانبه در زمینه برنامه بازگشت داوطلبانه پناهندگان افغان از ایران بین دولت جمهوری اسلامی ایران، افغانستان و کمیساریا بیش از ۱/۴ میلیون پناهنده افغان به افغانستان بازگشته‌اند که در این میان ۸۴۴ هزار نفر آنان با کمک کمیساریا بازگشته‌اند. برنامه مشترک میان سه طرف قرارداد یک‌بار دیگر تا پایان مارس ۲۰۰۷ (پایان سال ۱۳۸۵ شمسی) تمدید شد.
نتیجه طرح اخیر آمایش دولت جمهوری اسلامی ایران برای پناهندگان افغان در این کشور بیانگر آن است که اکنون حدود ۹۴۰ هزار پناهنده افغان به‌صورت قانونی در این کشور ساکنند. در پی مذاکرات طرفین در آخرین جلسه کمیسیون سه‌جانبه، کمیساریا انتظار دارد تحت برنامه بازگشت داوطلبانه ۲۰۰۶ که اعتبار آن توسط سازمان کمک‌های بشردوستانه کمیسیون اروپا تأمین می‌شود، به حدود ۱۵۰ هزار پناهنده افغان یاری رساند.

۴۶ درصد قربانیان قاچاق، کودکانند

شرق : بسیاری از قربانیان قاچاق در نیجریه مجبور به خودفروشی یا انجام کارهای سخت می‌شوند.
براساس آخرین بررسی‌های انجام شده در نیجریه بیش از ۴۶درصد از قربانیان قاچاقی این کشور، کودکان هستند. از این تعداد ۳۲ درصد مجبور به کارگری در کشورهای مختلف، ۳۱درصد کارگر داخلی و ۳۰ درصد مجبور به خودفروشی می‌شوند.
به منظور کاهش آمار قاچاق دولت این کشور قانونی را در این رابطه تصویب کرده و براساس آن هر کسی که به اتهام قاچاق انسان دستگیر و اتهام وی ثابت شود به پنج سال حبس و ۷۷۶ دلار جریمه محکوم می‌شود.

آموزش کودکان علیه آفتل‌آزای مرغی

شرق : آن دغان مدلی اجرایی صندوق حمایت از کودکان سازمان ملل (UNICEF) آموزش کودکان علیه آفتل‌آزای مرغی را ضروری اعلام کرد و نسبت به گسترش این ویروس در جهان هشدار داد.
کودکان می‌توانند قربانی این بیماری خطرناک شوند و دلیل اصلی آن نیز این است که کودکان همیشه در بیرون از منزل بازی می‌کنند و امکان ابتلا بسیار افزایش می‌یابد.
به همین‌منظور و باید کودکان و خانواده‌هایشان در این زمینه آموزش‌های متعددی ببینند. این ویروس بیش از یک صد نفر را در جهان از بین برده و بیشتر قربانیان در قاره آسیا مبتلا شده‌اند.

خبرها

تشکیل اتحادیه بین المللی فعالیت‌های قرآنی دانشجویان

نخستین دوره مسابقات بین‌المللی قرآن دانشجویان مسلمان به همت جهاد دانشگاهی و با شعار «بشريت وامدار قرآن کریم و پیامبر اعظم(ص)» ۲۸ لغایت ۳۱ فروردین ماه در پایتخت فرهنگی جهان اسلام برگزار می‌شود.
دکتر سیدعبدالحمید احمدی معاون فرهنگی جهاد دانشگاهی صبح دیروز در جمع خبرنگاران با اعلام این خبر گفت: «تجربه برگزاری بیست دوره مسابقات ملی قرآن دانشجویان در سطح کشور و ضرورت توسعه فعالیت‌های قرآنی این نهاد در فضایی جدید و ایجاد عرصه‌ای جدید برای حضور دانشجویان سراسر جهان در مسابقات قرآنی از بهترین انگیزه‌های برگزاری این مسابقات است. وی با اشاره به روند برنامه‌ریزی این مسابقات افزود: برپایی این مسابقات از سال ۸۲ در دستور کار جهاد دانشگاهی قرار گرفت و پس از مطالعات مقدماتی و هماهنگی‌های لازم در سال ۸۳، در ابتدای سال گذشته ستاد برگزاری نخستین دوره مسابقات بین‌المللی قرآن دانشجویان رسماً تشکیل شد.

انتخابات هیات‌مدیره انجمن صنفی روزنامه نگاران ایران

شرق : انتخابات هیات‌مدیره و بازرسان «انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران»، تیرماه سال جاری، در مجمع عمومی عادی سالیانه برگزار می‌شود.
به گزارش دبیرخانه انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران متقاضیان کاندیداندتوری هیات‌مدیره و بازاریسی می‌توانند حداکثر تا روز پانزدهم خردادماه سال جاری درخواست کاندیداتوری خود را به صورت کتبی به دبیرخانه انجمن به نشانی تهران، میدان ولی‌عصر، بلوار کشاورز، خیابان شهید کبکانیان، کوچه هفتم، پلاک ۸۷ تحویل داده و رسید دریافت کنند.
طبق ماده ۳۵ اساسنامه، کاندیداهای هیات‌مدیره و بازرسان، علاوه بر عضویت در انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران و دارا بودن کارت دارای اعتبار این انجمن، باید دارای شرایط زیر نیز باشند:
– داشتن تابعیت دولت جمهوری اسلامی ایران
۲– داشتن حداقل ۲۰ سال تمام سن
۳– نداشتن سابقه محکومیت کف‌بری که موجب محرومیت از حقوق اجتماعی شود
۴– حسن شهرت و امانتداری
۵– حداقل ۵ سال سابقه کار
۶– متدین به یکی از ادیان رسمی کشور